

روانشناسی و یا "منطق" جانان سیاسی

این سؤال دهه های متوالی است که روانشناسان را به خود مشغول کرده است. آیا انسانهای عادی و معمولی و یا طبیعی و سالم میتوانند تحت نفوذ رهبران سیاسی - عقیدتی خویش و یا زیر فشار روانشناسی گروهی، تبدیل به جانان سیاسی عاری از هر گونه عذاب وجدانی گردند؟ آیا نظریه ها و آزمونهای دهه های شصت و هفتاد مسیحی، معروف و مربوط به "روانشناسی اطاعت و فرمانبری" و یا "جو زندان و فشار گروهی" هنوز از اعتبار علمی برخوردارند؟ سؤال اصلی اینست: چرا و تحت چه شرایط و وضعیتهای سیاسی - اجتماعی انسانها حاضرند بعضویت گروهها و سازمانهای سیاسی - عقیدتی در آیند که به دیگران قهر و خشونت اعمال میکنند؟

در پاسخ به پرسش فوق دهه های متوالی میان روانشناسان توافق وجود میداشت. آنها همگی معتقد بودند: متأسفانه در وجود انسانها گرایشی وجود دارد بر این مبنی که از احکام و اوامر شخصیتهای صاحب امر و رهبران خویش اطاعت میکنند و دستورات آنها را بی چون و چرا اجراء می گذارند. علاوه بر آن در وضعیتهای خاص و فوق العاده نیز انسانها اجازه میدهند، از آنان بمتابیه ابزار و آلتی بی اراده، سوء استفاده شود. در واقع بدون داشتن فکر و اندیشه ای از خود، و یا دارا بودن موضع شخصی خاصی، از قواعد و قوانین و احکام رهبری مستند و خونریز، اطاعت محض میکنند.

دو متخصص در روانشناسی اجتماعی از انگلستان بنامهای S. Alexander Haslam، استاد در دانشگاه Exeter انگلستان و Stephan D. Reicher، رئیس "School of Psychology" از دانشگاه St. Andrews جدیداً نظر فوق را بطور کامل رد کرده و باطل می شمارند. آنها با ارزیابیهای نو و تازه خویش از وقایع و اتفاقات تاریخی، همچنین آزمونهای اختصاصی مربوط به دید بالا - مثل آزمایش معروف به "زندان استانفورد" و آزمایشهای میلگرام Milgram-Experiments، پیش فرض و اصطلاح مشهور هانا آرنت، Banalität des Bösen، یعنی "بی پایه و مایه بودن (آدمهای) شرور" را باطل می شمارند. این دو روانشناس انگلیسی ثابت میکنند که حامیان و عاملین جنایتهای بزرگ تاریخی مثل نگهبانان بازداشتگاههای هیتلری در آلمان و سراسر اروپا و یا بازداشتگاه های استالینی در روسیه (میتوان به آنها اضافه کرد، زندانبانان و جلادان شاه و خمینی و خامنه ای در مین ما ایران)، در حقیقت تنها خیلی راحت و ساده، طوری که خود غالباً ادعاء میکنند، از "اوامر و دستورات رهبر عظیم و الشان" خویش پیروی و اطاعت نمیکردند و نمیکند. بلکه کاملاً برعکس، در امر جنایات سیاسی شدیداً فعال، و حتی خلاق نیز بوده اند و هستند.

این گمان غلط که "آدمهای درست و سربراه"، تنها تحت شرایط و وضعیتهای خاصی (مثلاً برای مثال دوران جوش و خروش انقلاب و یا جنگ و بحران) قادرند دست به جنایات و خشونتهای وحشتناکی زنند، به دلایل گوناگون از جذابیت حساس بالائی برخوردار است: چرا که اولاً این گمان، جو ترس و وحشت را بخصوص در جامعه های استبدادی بطور مدام زنده و تازه نگاه میدارد. ثانیاً سبب پیدایش این ایده و سؤال میشود: اگر استبداد، جنایت و ستمگری نتیجه "طبیعی" اطاعت کورکورانه مثنی آدم ساده و احمق است. یعنی آدمهایی که در هر وضعیت و شرایطی، خود را با آن اوضاع و شرایط انطباق میدهند و با اصطلاح عملاء استبداد میشوند. در اینصورت آیا اصلاً میتوان از جانان سیاسی هر دوره و زمانی، از جنبه حقوقی، حق و حساب جنایاتی را که مرتکب شده اند، بازخواست نمود؟

انسان هر زمان به کشتارها، ترورها و جنایات سیاسی که در ایران واقع گشته و میگردد، می اندیشد، جنایاتی که برای هیچ عقل سلیمی نه قابل فهم، نه قابل درک و نه اصلاً قابل توضیح است، قادر نیست بفهمد: این جانان مخالفین خود را میکشد، زیرا از کشتن انسانهای دیگر لذت میبرد؟ یا اینکه از آنان شدیداً متنفرند؟ یا نه، تنفری در کار نیست. جانان سیاسی حاکم بر ایران طی سه دهه در اثر کشتن و نابود کردن دیگر انسانهای هم نوع و هم وطن خویش، ارتقاء مقام و شغل می یابند و "رئیس جمهور"، "وزیر"، "وکیل"، "رئیس کل" و حتی "آیت الله" و "مرجع تقلید" و اصلاً "رهبر مسلمین جهان" میشوند؟ در نظام اجتماعی که قتل و جنایت سیاسی نه تنها ممکن میشود، بلکه دولت نظام ولایت مطلقه فقیه آنها را مشروع کرده و سازماندهی میکند. در یک چنین جامعه ای، جنایت حالت روزمره کی پیدا میکند.

جستجو و ردیابی ریشه های با اصطلاح علمی این فرضیه شایع و گسترده غلط، یعنی حماقت و ساده گی و اطاعت کورکورانه حامیان و عاملین جنایات سیاسی، ما را به چندی از مطالعات و آزمونهای معروف و مهم در علم روانشناسی - که در گذشته صورت گرفته اند - راهبر میکند.

اولین آزمایش روانشناسی در مورد "اطاعت و فرمانبرداری" را روانشناس آمریکائی، استانیلی میلگرام، در سال ۱۹۶۲ مسیحی انجام داد.

در این آزمایش مردانی با سنین متوسط بصورت داوطلب جهت با اصطلاح "آزمون توان حافظه" شرکت کردند. شرکت کنندگان بمتابیه همکاران متصدی آزمون میبایستی به شخص دیگری، یعنی "شاگردی" شوک برقی تا حد ایجاد خطر مرگ وارد میکردند. البته آن شاگرد هنر پیشه ای بود که نقش درد و رنج و تحمل شوک برقی را بازی میکرد. علاوه بر آن برقی در کار نبود. ولی داوطلبین شرکت کننده در آزمایش از این موضوع اطلاعی نداشتند. هدف از آزمون این بود که ببینند مردان داوطلب شرکت کننده در آزمایش تا چه حد و حدودی دستورات و اوامر رئیس خود، یعنی متصدی آزمون را اطاعت میکنند. بدون آنکه نسبت به "شاگردی" که درد و رنج شوک برقی را تحمل میکند، احساس و عاطفه ای داشته باشند.

در آزمایش دیگری معروف به "زندان استانفورد" که توسط روانشناس آمریکائی، فیلیپ Zimbardo صورت گرفت، دانشجویان داوطلب در آزمون از طریق قرعه کشی در یک بازی بنام "بازی زندان" به دو دسته "زندانی" و "زندانبان" تقسیم شدند. پس از گذشت زمانی کوتاه آزمایش نشان داد، دانشجویانی که به آنها نقش "زندانبان" محول شده بود، با چنان بی رحمی و شقاوت و خشونتی از خود قدرت عمل نشان میدهند، که پس از چندی آزمون مزبور میبایستی قطع میشد. با وجودیکه هنوز بیش از نیمی از زمان مورد نظر گرفته شده، باقی مانده بود.

نتایج بدست آمده در هر دوی این آزمایشها بر مبنای این فرضیه بود: انسانهای کاملاً معمولی و عادی و "سالم" تحت شرایط و وضعیتهای خاص و ویژه ای به آدمهای وحشی درنده خونی، غیر قابل پیش بینی و تصور، تبدیل خواهند شد. البته فرضیه مذکور تنها بر اساس دلیل و برهان روانشناختی مدلل نشده بود. در همان زمان که میلگرام در آمریکا تحقیقات خویش را انجام میداد، دانشمند معروف در دانش سیاست، خانم هانا آرنت، در یک دادگاه در اورشلیم محاکمه علیه آدولف آیشمن، یکی از رؤسای معمار در امحاء قوم یهود در دوران نازیهای آلمان را از نزدیک مشاهده میکرد.

آیشمن در دوران حاکمیت نازیها، بخاطر شغلش بعنوان رئیس و مسئول سازماندهی، توقیف و انتقال یهودیان به بازداشتگاههای هیتلری، جزء یکی از مسئولین اصلی کشتار بیش از شش میلیون انسان بود. او از جنبه های مختلف و بیشماری، بمتابیه "شرورترین و جانی ترین" فرد بشمار میآمد.

هانا آرنت بهنگام مشاهده محاکمه دادگاه اورشلیم، بیکباره متوجه این امر شد: مردی که مسئول کشتار توده های عظیمی از انسانها است، نه بمنابا "جانور وحشی درنده خوئی" بلکه بر عکس، بعنوان آدمی فوق العاده عادی و معمولی بنظر میآید. آیشمن در دید تماشاچیان دادگاه بیشتر شبیه به انسانی بدون حس و احساس، و کاملاً ساده و ابله نمایان گردید. "بی آزار" جلوه کردن این یکی از بزرگان نازیها برای هانا آرنت شناختی هراسناک بود. زیرا از دید او، آیشمن را نه میتوان خیلی ساده "دیوانه" خواند، و یا دستکم آدمی دانست که "کاملاً طور دیگری از دیگران" است.

هانا آرنت از طریق مشاهدات خویش در جریان محاکمه دادگاه آیشمن، جمله معروف و بقول دو روانشناس اجتماعی از انگلستان، "کلمات و افکار هنوز هراس انگیز، بی پایه و مایه بودن آدمهای شرور، را ساخت."

آرنت رفتار مسئولین کشتار توده های بزرگی از انسانها را در آن زمان اینگونه برای خویش توضیح میداد:

آیشمن و همکاران دیوانسالار او مجدوب و مفتون ریزه کاریهای فنی این قتل عام شده بودند. بدین صورت که آنها خیلی دقیق و حساب شده برنامه های حرکت قطارهای حامل انسانها بسوی بازداشتگاههای هیتلری را تنظیم میکردند. در حالیکه آنها خود را غرق در ریزه کاریها و جزئیات این برنامه ها کرده و در آنها عمیق میشدند، نگاه و تصور خویش را بر بزرگی و وحشتناکی جنایتی که صورت میگرفت، و در واقع آنها را خود مرتکب میشدند، از دست میدادند. آنها نسبت به اعمال ناحقی که انجام میدادند، هیچگونه ملاحظه، فهم و یا اصلاً بصیرتی نداشتند. در حقیقت این جانیان سیاسی خیلی ساده، بصورت مکانیکی و ماشینی و بدون چون و چرا کردن، حتی با خود، از دستورات و اوامری که از بالا میآمد، پیروی میکردند. در واقع خود را "مامور" میدانستند و "معدور".

توضیح و در واقع توجیه فوق را در "اعترافات سعید امامی"، جانی سیاسی معروف و سر شناس ولایت مطلقه حاکم بر ایران نیز میتوان بخوبی مشاهده کرد. او میگوید:

"من از آغاز انقلاب تا امروز سرباز گوش به فرمان نظام مقدس اسلامی و مقام ولایت بوده و هستم، بدون کسب اجازه و با بدون دستورات مقامات عالی نظام کاری انجام نداده ام. هر چه را که به صلاح نظام و اسلام دانسته ام به عنوان پیشنهاد به مسئولان ارائه کرده ام. من خود را گناهکار نمی دانم. کسانی که حذف شده اند، مرتد، ناصبی و محارب بوده اند. حکم مجازات آنها مثل همیشه به ما تکلیف شده است. ما آنچه کرده ایم اجرای تکالیف شرعی بوده است نه قتل و جنایت" (خط کشی زیر جمله ها همه از من است.)

هانا آرنت در سال ۱۹۶۳ با نوشته خود تحت نام "آیشمن در اورشلیم. گزارشی از بی پایگی و بی مایگی آدمهای شرور." بحث و جدلی سخت و طولانی را ایجاد نمود. زیرا او مدافع فهم و تفاهم اساسی با آدمهای شرور و جانیان سیاسی بود. با وجودیکه آرنت در آن زمان موافق با محاکمه و حتی اعدام آیشمن بود، ولی بخاطر بیان تفاهم آمیز خود با جانیان سیاسی و سعی در قابل درک و فهم کردن انگیزه های درونی آنان، شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت.

Theo R. Payk در کتاب خود که بتاریخ ۲۰۰۸ با عنوان "شرارت در وجود ما. شرحی پیرامون علتهای قتل و جنایت، ترور و خشونت" انتشار داده، به بحث و جدل روشنفکران و فیلسوفان در مورد انسانهای جانی و شرور از دوران روشنگری تا کنون پرداخته و مینویسد: نظرات مربوط به انگیزه های دست زدن به جنایت نزد جانیان و آدمهای شرور در نظر فیلسوفان در دو بایگانه ضد یکدیگر صورت گرفته است. در یک بایگانه فیلسوفانی چون ولتر، نیچه و سارتر قرار دارند. اینها مخالف تفهیم و تفاهم با جانیان بوده اند. زیرا معتقدند: در امر درک و فهم انگیزه های درونی جانیان، ما آنها را از جنبه اخلاقی بخاطر جنایاتی که مرتکب شده اند، معدور خواهیم کرد. دسته دیگر از فیلسوفان بر خلاف دسته فوق، بخصوص از جنبه اخلاقی، مدافع این امرند که انگیزه های درونی جانیان و آدمهای شرور باستانی درک و فهمیده شوند. روسو، هانا آرنت و ژان امری جانبدار نظر فوق اند. اینها معتقدند: ممانعت از درک و فهم انگیزه های درونی جانیان سیاسی، هر گونه اساس و زمینه برخورد صحیح با این پدیده را، چه از جنبه نظری و خواه از وجه عملی، از میان خواهد برد.

حال دو روانشناسی اجتماعی از انگلستان ثابت میکنند، زمانیکه روانشناس اجتماعی، میلگرام، نتایج تحقیقات خود در زمینه "روانشناسی اطاعت" را سعی داشت توضیح دهد، نظر هانا آرنت مبنی بر بی پایه و مایع بودن جانیان سیاسی را قبول کرده و شدیداً تحت تأثیر این ایده بود. او در توضیحی که در مورد آزمون خویش نوشته، اینگونه توصیف میکند:

افرادی که در آزمون شرکت داشتند و رفتارشان با دیگران مملو از سنگدلی خاصی بود. عمل سنگدلانه را در یک حالت و وضعیت خاصی انجام میدادند. این حالت روانی را او *agentic state*، یعنی چیزی شبیه به "شیوه رفتار عاری از وجدان" نامیده است. محقق فوق بر این گمان بود: در این وضعیت، توان انسان در قضاوت اخلاقی عمل خویش، بطور موقت از کار می افتد. و انسانها مسئولیت عمل و رفتار خودشان را به گردن رؤسا و رهبران خویش می اندازند. در این اصطلاح "شیوه رفتاری رها از اخلاق"، انسانها فقط به فقط خود را به این امر مستعمل میکنند که از دستورات و اوامر شخصیتهای صاحب امر و امریت، پیروی کنند. مهم نیست اجرای این دستورات و اوامر چه عواقب و وحشتناکی برای دیگر انسانها در بر خواهد داشت.

این فرمول توضیحی برای "جنایت و شرارت" بعدها از طرف همکار میلگرام، یعنی، فیلیپ زیملاردو، هنوز بیشتر و بدتر تشدید یافت. او معتقد است:

اراده پیروی کور کورانه از وظایف را کردن و با اطاعت از دستورات صاحبان امر، به وجود و حضور قوی شخصیتهای آمر وابسته نیست. انسانها در روانشناسی گروهی حتی میتوانند به قبیح ترین و نفرت انگیزترین اعمال راغب گردند. زیرا آنها حاضر میشوند، بعنوان عضو گروه، بدون چون و چرا کردن، دست بهر عمل زشت و شیعی که از آنان انتظار میرود، بزنند. برای مثال در مورد آزمایش "زندان استنفورد" زیملاردو و همکارانش معتقدند:

تجاوزات دانشجویانیکه از راه قرعه کشی به آنها نقش نگهبان زندان محول شده بود، نسبت به دانشجویان زندانی را بایستی بمنابا نتیجه "طبیعی" پوشیدن اینفورم نگهبان زندان، نگر بست.

در این بیان، پیام هراسناک تحقیق فوق، این میشود: نرمترین، صالح ترین و مسالمت آمیزترین انسانها بهنگام عضویت در یک گروه زورمدار، مثل نگهبان زندان شدن، تبدیل به آدمهایی خشن و بیرحم خواهند شد. علاوه بر آن معنی تفسیر مذکور این میشود: شکنجه و آزار، تحقیر و تخریب و استبداد بر دیگران چیزی نیست که ما انسانها بر آن کنترل و مراقبتی داشته باشیم و یا برای دست زدن به این اعمال مسئولیتی بر گردنمان باشد. بکار بردن فخر و خشونت در بسیاری از وضعیتهای خاص، نه تنها امری "طبیعی" است، بلکه غیر قابل اجتناب نیز میباشد.

برائیان هموطنی که سطور فوق را میخوانند، به احتمال بسیار قوی به یاد گفته های "اصلاح طلبان" موجود در رژیم ملاتاریا خواهند افتاد. آنان نیز با گفتن و تکرار وقیحانه این جمله که "انقلاب خشونت است"، مسئولیت تمامی جنایات سیاسی که در ابتدای انقلاب، با خود مرتکب شده اند و یا دستکم حامی و جانبدار آنها بوده اند، را یکجا بگردن "انقلاب" می اندازند. معنای اصلی این بیان، که "انقلاب خشونت است"، این میشود: "ما تقصیری نداریم که دست به خشونت زدیم و وحشتناکترین جنایات سیاسی را مرتکب شدیم، مقصر و مسئول این جنایتها، انقلاب بود."

"اصلاحطلبان" رژیم ولایت مطلقه، به قصد و عمد فراموش میکنند که انقلاب سال ۵۷ انقلابی بود که در منظر جهانیان گل را بر گلوله پیروز کرد. متأسفانه این انقلاب با اندیشه و عمل جانیان سیاسی و حامیان آنان مبدل به آنچه چیزی شد که امروز در ایران حاکم است.

طرفه اینکه رئیس و الگوی "اصلاح طلبان"، یعنی محمد خاتمی، چند سال پیش وقتیکه لاجوردی، این "قصاب اوین"، یعنی جانی ترین و شرورترین فرد در آن رژیم را "سرباز اسلام" نامید. برای من معلوم شد که جنایات سیاسی دهه شصت رژیم هنوز در ذهن و مغز خاتمی ارزش "اسلامی" محسوب میشوند.

برگردیم به اصل موضوع: همانطور که قبلاً آمد، تا چندی پیش در این مورد اجماع وجود میداشت که همه آدمهای تحت سلطه قدرت گروهی میباشد که عضو آن هستند. و هیچ کس قادر نخواهد بود، وقتی در جمع و اجتماعی ادغام گشت، علیه قواعد و معیارهای حاکم بر آن جمع، عمل کند. ولی تنازگی نتایج بدست آمده از تحقیقات و مطالعات جدید، این دیدگاه کهنه و قدیمی را به زیر سؤال برده است. از جمله در تحقیقات تاریخی، کارهای جدیدی پیرامون این موضوع وجود دارند. برای مثال پژوهشی

دقیق و با ریزه کاریهای خاص و بسیار جالب در مورد زندگی و اعمال و رفتار آدولف آیشمن توسط دیوید کزارانی Cesarani در سال ۲۰۰۴ انتشار یافته است. این محقق تاریخ، تحلیل و تفسیر خانم هانا آرنهت که قبلاً به آن اشاره شد را "در بهترین حالت، ساده لوحانه" ارزیابی میکند. او مینویسد:

"به این دلیل ساده لوحانه است که خانم آرنهت تنها در ابتدای شروع محاکمه آیشمن در آنجا حضور داشت. در آن ابتدا آیشمن سعی وافری داشت که خود را کارمند ساده و به اصطلاح عامل پشت میز نشین بی اراده و بی آزاری نشان دهد. در این مرحله از محاکمه بود که هانا آرنهت صحنه دادگاه را ترک کرد و تا پایان محاکمه دیگر آنجا حضور نداشت. اگر آرنهت آنجا می ماند، او - و همراه با او، ما و تمام جهانیان - یک آیشمن کاملاً دیگری را کشف میکردند: یعنی شخصی کاملاً باورمند طرفدار ضد یهودیان و پیرو ایده نژادپرستی نازیها، مردی که خیلی ساده و راحت تنها از اوامر و دستورات پیروی نمیکرد، بلکه مغز خلاق در امر خشونت و جنایت بود، مردی که کاملاً و دقیقاً میدانست، چکار دارد میکند و حتی نسبت به توان تخریبی خویش بمثابه جاده صاف کن قتل عام سازمان داده شده، احساس غرور و افتخار میکرد."

امر فوق در مورد جانبان سیاسی که در رژیم ملاتاریا نیز مدام تکرار میکنند "ما تکلیف شرعی داشتیم و (در امر جنایات) تنها از اوامر رهبر انقلاب، خمینی، و امروز خامنه ای، پیروی میکردیم و میکنیم" نیز صادق است.

علاوه بر اینها، تحقیقات روانشناختی متعددی در مورد روانشناسی سران نازیها نیز انجام گرفته اند که به این نتایج رسیده اند: تعداد قلبی از نازیها بوده اند که "فقط از دستورات پیروی میکردند." تنها به این دلیل ساده که دستورات و اوامر صادر شده در سلسله مراتب نازیها همگی این مشخصه را داشتند که بسیار مبهم و پر از ابهام بودند. بهمین خاطر این دستورات نیاز به آدمهایی داشت پر از تخیلات و ابتکارات در جنایتکاری، تا بتوانند به دلخواه خود دستورات و اوامر را تفسیر و اجراء کنند. آنطور که Ian Kershaw تاریخدان انگلیسی بدرستی مینویسد:

"نازیها از هیئتلر اطاعت نیک کردند، بلکه با او همکاری و در اصل به او کمک میکردند. و در اینکار تلاش آنها این بود که در فعالیتهای جنایتکارانه خویش متقابلاً از هم پیشی گیرند. همزمان نیز طوری عمل میکردند که در فسادها و جنایتهای، رازدار و رازنگهدار یکدیگر هم باشند."

کسانی که جنایات و فسادهای عظیم خمینی و رژیم او را افشاء کرده اند و میکنند نیز عین مطلب فوق را در مورد امر به فساد و جنایت، و تخیلات و ابتکارات جانبان سیاسی در رژیم ملایان تصدیق خواهند کرد. جنایتکاران رژیم ولایت نیز تنها از "اوامر و دستورات رهبر عظیم الشان" اطاعت نمیکردند و نمیکند، همکار و حامی و مشوق او در امر جنایات سیاسی هستند. آنها در حقیقت، به اصطلاح معروف، "کاسه داغتر از آش" نیز بوده اند و هستند. بهترین مثال را در کشتار وسیع زندانیان سیاسی در ماه مرداد و شهریور سال ۱۳۷۶ میتوان مشاهده کرد. در خاطرات آیت الله منتظری، جلد اول، ص ۶۲۸ و ص ۶۳۵ چنین آمده است:

"به آیت الله موسوی اردبیلی که آن زمان رئیس شورای عالی قضائی بودند پیام دادم: مگر قاضی های شما اینها را به پنج یا ده سال زندان محکوم نکرده اند؟ مگر شما مسئول نبودید؟... طرف (زندانی) را می آوردند به او می گفتند بگو غلط کردم: او هم به شخصیتش بر می خورد نمی گفت. می گفتند پس تو سر موضع هستی و او را اعدام می کردند. در همین قم یکی از مسئولین قضائی آمد پیش من و از مسئول اطلاعات قم گله می کرد که می گوید تند تند اینها را بکشیم از شرشان راحت شویم. من می گویم آخر پرونده های اینها را بررسی کنیم یک تجدید نظری در حکم اینها بکنیم. می گوید حکم اینها را امام صادر کرده ما فقط باید تشخیص موضع بدهیم. به بعضی افراد می گویند تو سر موضعی؟ او هم نمیداند قضیه از چه قرار است می گوید بله. فوری او را می برند اعدام می کنند... اول محرم شد. من آقای نیری که قاضی شرع اوین و آقای اشرافی که دادستان بود و آقای رئیسی معاون دادستان و آقای پور محمدی که نماینده اطلاعات بود را خواستم و گفتم الان محرم است حداقل در محرم از اعدامها دست نگه دارید. آقای نیری گفت: "ما تا الان هفتصد و پنجاه نفر را در تهران اعدام کرده ایم، دویست نفر را هم به عنوان سر موضع از بقیه جدا کرده ایم. کلک اینها را هم بکنیم بعد هر چه بفرمایید" (خط کشی زیر جمله ها از من است.)

امر کاملاً ثابت شده در علم روانشناسی این است: حتی در بدترین شرایط و وضعیتهای، انسانها هرگز مجبور نخواهند شد، انسان دیگری را بقتل برسانند. در حقیقت همیشه و در همه جا

رژیمهای جنایتکار، تنها تعداد معدودی از افراد حاضرند انسانهای دیگر را بیهلاکت برسانند. آنان دروغ میگویند، که خود را در وضعیتی خاص و با گروهی خشونتگر دچار و مجبور دیدند. قاتلین سیاسی در هر رژیم و تحت پوشش هر ایده نژادپرستی و عقیده و مرامی، در امر جنایت بطور کاملاً فعال شرکت میکنند. آنها این وضعیت غیر انسانی را با خلاقیت و ابتکارات خویش نیز شدیدتر و شیع تر هم میکنند. علاوه بر آن از جنبه روانشناسی خود را در مرکز حوادث سیاسی و بقول خودشان، "عمل انقلابی" می بینند و احساس فخر و غرور هم میکنند.

آنچه را جامعه شناس آلمانی، Wolfgang Sofsky - که سالهای زیادی جامعه شناسی بازداشتگاههای هیتلری را مطالعه و تحقیق کرده - پیرامون جو حاکم بر بازداشتگاههای نازیها مینویسد، در تمامی زندانها و قتلگاههای رژیمهای استبدادی و جنایتکار در همه جا و هر زمانی، حاکم بوده و هنوز نیز حاکم است. او در سال ۱۹۹۳ این طور مینویسد:

"تک تک افراد (رژیم جنایتکار هیتلری) وفاداری و از خود گذشتگی خود را (نسبت به نظام نازیها) این طور بنمایش می گذاشتند که به ابتکار خویش، خیلی بیشتر و شدیدتر از آنچه در دستور کارشان آمده بود، خشونت و بیرحمی بکار می بردند. برای مثال اعمال قهر و خشونت، آنها بطور شدید و افراطی، هرگز از طریق اطاعت و گوش فرمان بودن مکانیکی بوجود نمی آمد. بلکه برعکس سرمشق و الگوی همه آنها ساختار گروهی بود که در آن، این انتظار وجود میداشت، اعضاء (قاضی، باز پرس، شکنجه گر، زندانبان و...) مرزهای عادی و معمولی قهر و خشونت را در نوردند و پا را از هر گونه حد و حدودی فراتر نهند."

خیلی کوتاه و خلاصه: حقیقت دهشتناک اعمال و رفتار جانبان سیاسی در این نیست که آنها دستورات مافوق خود را، طوریکه خود ادعاء میکنند، "کور کورانه" اطاعت میکنند. بلکه برعکس: آنها بر اعمال و رفتار جنایتکارانه خویش معرفت کامل دارند. و بدتر از آن اینکه، گمان میکنند، کاری درست و صحیح و بسیار مهمی را انجام میدهند.

حتی زیباردو، متصدی آزمون "زندان استانفورد" نیز در نوشته های تفسیری خود مینویسد: بعضی از افراد در نقش زندانبان طرف زندانیان را می گرفتند و جانبدار آنان میشدند. بعضی دیگر، البته با تعصبی خاص، ولی متصفانه عمل میکردند. واقعیت این بود که: تنها تعداد قلبی از دانشجویان، در نقش نگهبانان زندان، بطرزی وحشتناک با سنگدلی بی مانند، قهر و خشونت بکار میبردند. در حقیقت گفته دو روانشناس اجتماعی از انگلستان:

"نه از آزمون "زندان استانفورد" و نه از آزمایش "روانشناسی اطاعت" از میلگرام، میتوان این استنباط را کرد که: میشود انسانها را بی فکر و بی اراده به اعمال قهر و خشونت، به قساوت قلب و جنایات سیاسی راغب نمود."

در نوشته بعدی به این امر مهم خواهیم پرداخت: چرا و چگونه انسانها حاضر میشوند، خویشان خویش را با اندیشه های استبدادی و رهبران و مبلغان خشونت و خشونتگری هم هویت کنند و در قهر آمیزترین و خشونت بارترین رژیمها و یا گروههای سیاسی-عقیدتی، دست به جنایات سیاسی زنند؟